

The top half of the book cover features a photograph of three large, weathered statues of Sufi saints. They are depicted from the chest up, wearing traditional robes and head coverings. Each statue holds a long, curved dagger (talwar) in its right hand. The background is a soft-focus view of bare tree branches. The title is overlaid on this image, flanked by large red curly braces.

سه چہرہ از خیام

(با سیر در احوال و آثار حکیم نیشابور)

محمد حسن فراہانی

ستار

سه چهره از خیام
(با سیر در احوال و آثار حکیم نیشابور)

کتاب بهار ۶۲
سرگذشت‌ها ۴

سه چهره از خيام

(با سير در احوال و آثار حكيم نيشابور)

محمد حسن فراهانی

ستار

تهران ۱۴۰۰

سه چهره از خیام

(با سیر در احوال و آثار حکیم نیشابور)

محمدحسن فراهانی

ویراسته مرضیه نکوکار

چاپ اول ۱۴۰۰

شمارگان ۳۳۰

صفحه‌آرا: مریم درخشان گلریز

طراح جلد: پاشا دارابی

چاپ و صحافی: پردیس دانش

همه حقوق چاپ و نشر این کتاب محفوظ و مخصوص کتاب بهار است

سرشناسه: فراهانی، محمدحسن، ۱۳۳۲ -

عنوان و نام پدیدآور: سه چهره از خیام (با سیر در احوال و آثار حکیم نیشابور) / محمدحسن فراهانی؛ ویراسته مرضیه نکوکار.

مشخصات نشر: تهران: کتاب بهار، ۱۳۹۹.

مشخصات ظاهری: ۲۰۰ص.

فروست: کتاب بهار؛ ۶۲ سرگزشت‌ها؛ ۴.

شابک: ۹۷۸ - ۶۲۲ - ۷۰۶۷ - ۳۱ - ۶

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

موضوع: خیام، عمرین ابراهیم، ۲۳۲ - ۵۱۷ق. - - نقد و تفسیر

موضوع: شاعر ایرانی - - قرن ۵ق. - - نقد و تفسیر

موضوع: Poets, Persian - - Criticism and interpretation - - 12th century

موضوع: شعر فارسی - - قرن ۵ق - - تاریخ و نقد

موضوع: Persian poetry - - 11th century - - History and criticism

رده‌بندی کنگره: PIR۲۶۳۵

رده‌بندی دیویی: ۸۵۱ / ۲۲

شماره کتابشناسی ملی: ۷۵۵۵۴۱۲

وضعیت رکورد: فیبا

مراکز پخش: پیام امروز (۳۵ ۴۸ ۶۶)، صدای معاصر (۸۲ ۸۵ ۹۷ ۶۶)

۶۰۰۰ تومان

بدین سبب وظیفه لازم هموطنان اوست که اولاً آن حکیم بزرگوار را خوب بشناسند و ثانیاً او را خوب بشناسانند. مع الأسف باوجود این همه رسائل و مقالات که درباره وی نوشته اند هنوز، به اعتقاد من، عشری از اعشار حق آن دانشمند گران قدر گزارده نشده و شایسته است که آیندگان دنبال کار گذشتگان را بگیرند و حق آن بزرگ مرد را بسزا بگذارند.

منظور من فقط ترجمه حال و سرگذشت زندگانی حکیم خیام و تحقیق در تاریخ تولد و وفات او نیست، بلکه توجه من بیشتر معطوف بررسی آثار علمی و ادبی و تحلیل کتب و رسائل موجود و نشان دادن کارهای تازه و اکتشافات بدیع علمی، به خصوص قسمت ریاضیات، اوست تا مقام و منزلت واقعی و شخصیت حقیقی او در تاریخ علوم و فنون بشری معلوم و ممتاز گردد.

جلال الدین همایی



هرچند که رنگوبوی زیباست مرا چون لاله رخ و چو سرو بالااست مرا
معلوم نشد که در طربخانه خاک نقاش ازل بهر چه آراست مرا



فهرست

پیش‌گفتار.....	۹
خیام شاعر.....	۱۱
خیام دانشمند.....	۷۹
خیام فیلسوف.....	۱۱۳
خیام از نگاه دیگران.....	۱۴۹
پیوست ۱: رباعیات خیام.....	۱۶۳
پیوست ۲: رسالات به‌جامانده از خیام.....	۱۸۵
پیوست ۳: متن رساله در علم کلیات وجود خیام.....	۱۸۷
پیوست ۴: ترجمه خطبه توحیدیه ابن‌سینا.....	۱۹۳
پیوست ۵: سال‌شمار زندگی خیام.....	۱۹۷
منابع.....	۱۹۹

پیش‌گفتار

ابوحفص غیاث‌الدین عمر بن ابراهیم خیامی نیشابوری، معروف به حکیم خیام، از حکما و سخن‌سرایان قدر اول ایران است که چهره اصلی او زیر غباری از ابهامات و تصورات خودساخته مردمان روزگار پنهان شده و شخصیت خیام حکیم تحت الشعاع خیام شاعر قرار گرفته است. در طی سالیانی دراز، نزدیک به هزار سال، تصویری از خیام در اذهان عامه مردم نقش بسته است که به غلط او را فردی عیاش و شراب‌خواره می‌دانند که ما را به شادخواری و بی‌خبری رهنمون می‌سازد و این برداشت با چهره واقعی خیام تفاوت بسیار دارد. شاید دلیل اصلی این موضوع مضمون برخی از رباعیات منسوب به اوست که چهره او را مسخ و دگرگون ساخته است. اکنون نیز در ذهن جهانیان خیامی اسطوره‌ای حضور دارد که آن را از روی معدودی رباعیاتش بر ساخته‌اند و درحقیقت نیمه پنهان او برایشان آشکار نشده است.

این رساله گفت‌وگویی است در عالم رؤیا با حکیم عمر خیام که به سبک تاریخ شفاهی مدون شده و هدف از آن آشنایی با احوال، افکار، اشعار، و به‌ویژه آثار علمی و فلسفی خیام است که کمتر مورد بررسی قرار گرفته و بیشتر به رباعیات او توجه شده است. در این نوشته، تا آنجا که امکان داشته، سعی شده است از زبان تخصصی در حوزه‌های مختلف (شعر و ریاضیات و فلسفه)، که موضوع بحث ماست، پرهیز شود تا مخاطبان عام با سهولت بیشتری با آثار و افکار این نابغه عهد سلجوقیان آشنا شوند و او را آن‌چنان که شایسته است بشناسند.

ما سعی کرده‌ایم با توجه به کتاب‌ها و مستندات و آثار به‌جامانده از این حکیم سترگ، ضمن معرفی آثار، افکار و اندیشه‌های او را به مخاطبانی بشناسانیم که درباره این شخصیت تاریخی کنجکاو بوده‌اند و تلاش

کرده‌ایم ابهاماتی را که دربارهٔ او وجود دارد تا حدی روشن سازیم. ضمناً باید توجه داشت که شناخت چهره واقعی خیام تنها از طریق آثار فلسفی و یا صرفاً رباعیات او ممکن نمی‌شود، بلکه باید از هردو زاویه به او نگریسته شود، زیرا نگاه تک‌بعدی به او ما را به خطا می‌برد.

این افتخار برای ایرانیان بسیار ارزنده و غرورآفرین است که شهرت او از مرزهای ایران فراتر رفته و خیام آوازه جهانی یافته است، به گونه‌ای که شهرت برون‌مرزی او از اشتهارش در داخل کشور بیشتر است و دست‌کم در یک‌صد سال گذشته که ایران برای بسیاری از غربیان شناخته‌شده نبود، آنها ایران را از روی نام خیام شناخته‌اند و به فرهنگ و تمدنی که چنین نخبگانی را به بشریت عرضه کرده است علاقه نشان داده‌اند و این گرایش‌های فرهنگی موجب شده است تا ایران به جهانیان شناسانده شود و جامعه جهانی با فرهنگ دیرپای ایران‌زمین بیشتر آشنا گردد. امید است این قلم‌ناچیز در حد بضاعت توانسته باشد نسبت به معرفی این حکیم و شاعر بزرگ ایرانی به جوانان این مرزوبوم، که به فرهنگ دیرپای این سرزمین دلبستگی دارند، دین خود را ادا کرده باشد و شخصیت او را آن‌چنان که بوده است به تصویر بکشد.

قومی متفکرند اندر ره دیسن قومی به‌گمان فتاده در راه یقین

می‌ترسم از آنکه بانگ آید روزی کای بی‌خبران راه نه آن است و نه این

خیام شاعر

سامان: به نیشابور رفته‌ام. روزهای آغازین اردیبهشت ماه است و هوا از لطافت بهاری آکنده است. صبح زود در کوچه‌باغ‌های نیشابور پرسه می‌زنم تا به محلهٔ شادیاخ^۱ می‌رسم. در جست‌وجوی سرای حکیم عمر خیام هستم. از پیرمردی که بر سکوی خانه‌ای نشسته است و به آرامی بر چپش می‌دمد، نشانی او را می‌گیرم. با اشارهٔ دست، باغی سرسبز را در چند قدمی من نشان می‌دهد و می‌گوید: سرای حکیم آنجاست. با لبخندی به نشانهٔ سپاس او را ترک می‌کنم و به درِ باغ که نیمه‌باز است نزدیک می‌شوم. به آرامی درون باغ می‌خیزم و در کنار درختی کهن می‌ایستم. نسیمی خنک چهره‌ام را می‌نوازد و سرمای خفیفی را روی پوستم احساس می‌کنم. با نگاهی کنجکاو درون باغ را می‌کاوم. سروهای سهی، درختان بید، بوته‌های ارغوان، و باغچه‌های گل‌سرخ نگاهم را به‌سوی خود می‌کشند. عطر گل یاس فضای باغ را معطر کرده است و جوی آبی که از وسط باغ می‌گذرد موسیقی زیبایی را مترنم است و نوای مرغان خوش‌آواز از هر سو به‌گوش می‌رسد. وسط باغ پیرمردی با قبای کهربایی و دستاری سپید روی فرش چمن و زیر چتر بید نشسته است و درحالی‌که کتابی در دست دارد و انگشت خود را لای آن گذاشته، به جریان آب جوی خیره شده است و عمیقاً در بحر تفکر غوطه‌ور است، به‌گونه‌ای که متوجه حضور من نمی‌شود. پس از مدتی دوباره کتاب را می‌گشاید و چند خطی را مرور می‌کند و دوباره به فکر فرومی‌رود. این بار وقتی به رویه‌رویش نگاه می‌کنم، مرا می‌بیند که در آستانهٔ ورودی باغ ایستاده‌ام. از دور خم می‌شوم و عرض ادب می‌کنم. با شگفتی مرا نگاه می‌کند و چندین بار سر تا پای مرا ورنده‌از می‌کند. من همچنان بی‌حرکت ایستاده‌ام که او با اشارهٔ انگشت مرا فرا می‌خواند و من با طمأنینه به او نزدیک می‌شوم. کمی هیجان دارم و درونم اندکی آشفته است. از برخورد با او می‌هراسم، شاید به‌سبب حرف‌هایی است که دربارهٔ او شنیده‌ام که

گفته بودند مردی است کم حرف و جدی و تا حدی گوشه گیر که چندان خلق خوشی ندارد. به او سلام می‌کنم و او زیر لب جوابی می‌دهد که برابرم نامفهوم است. در چهره من خیره می‌شود و پس از اندکی درنگ می‌پرسد:

ای جوان، کیستی و اینجا در پی چیستی؟

پاسخ می‌دهم: جناب حکیم، دانشجوی رشته ریاضی هستم و به شعر و ادب و فلسفه نیز علاقه‌مندم؛ از راهی دورودراز به دست‌بوسی شما آمده‌ام. اگر رخصت شرفیابی دهید، قول می‌دهم که چندان مصدع اوقات شریف نشوم و یار شاطر باشم، نه بار خاطر. حکیم با اکراه اجازه می‌دهد که روبه‌رویش بنشینم تا ببیند حرف حسابم چیست. من سرم را به نشانه تعظیم در برابر او خم می‌کنم و همچون شاگردان مکتب‌خانه در پیشگاه او زانوی تلمذ بر زمین می‌زنم و منتظر می‌مانم که او اجازه دهد تا من زبان به سخن باز کنم. من زیرچشمی به کتاب قطور در دستش نگاه می‌کنم، ولی از دور، نوشته‌های آن به‌خوبی پیدا نیست و در همین حال که با کنجکاوی می‌خواهم از موضوع کتاب سر دریاورم، حکیم خطاب به من می‌گوید: به نیشابور، شهر فیروزه و قلمدان‌ها، خوش آمدید و ادامه می‌دهد:

این طور که پیداست شما رنج سفری گران را بر خود هموار نموده‌اید و ظاهراً در جست‌وجوی گم‌شده‌ای هستید؟ این طور نیست؟

پاسخ می‌دهم: بله، جناب حکیم. پرسش‌های زیادی دارم که اگر اجازه دهید می‌خواهم آنها را با شما در میان بگذارم. مثلاً یکی از آنها این است:

هرچند که رنگ‌وبوی زیباست مرا چون لاله رخ و چو سرو بالااست مرا
معلوم نشد که در طرب‌خانه خاک نقاش ازل بهر چه آراست مرا

لبخند تلخی بر لب حکیم نقش می‌بندد و می‌گوید:

پسرجان، اینکه همان پرسش دیرینه‌ماست! کل اگر طیب بودی، سر خود دوا نمودی!

سامان: جناب حکیم، می‌دانم که شما درباره این گونه مسائل زیاد اندیشیده‌اید؛ می‌خواهم اگر اجازه دهید مدتی در نزد شما بمانم و ریزه‌خوار خوان دانش و فضل شما باشم، و مطمئن باشید که شما را خیلی اذیت نخواهم کرد. من بسیار مایلم از زندگی و کارهای شما اطلاعات بیشتری کسب کنم و بیشتر شما را بشناسم.

خیام: در پاسخ به اولین پرسش شما باید بگویم:

آنان که محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال، شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

ولی چون شما را جوانی اهل علم و ادب یافتیم و از وجنات شما پیداست که آدم کنجکاو و پرسشگری هستید، به شما اجازه می‌دهم اینجا در نزد من بمانید تا در فرصت‌هایی که حوصله دارم با هم گفت‌وگو کنیم.

سامان: جناب حکیم، این عالی است. از شکیبایی شما بسیار سپاس گزارم. از این بهتر نمی‌شود! امیدوارم بتوانم شاگرد خوبی در محضر پر فیض شما باشم.

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان برداشتمی من این فلک را زمین
وز نوافلکی دگر چنان ساختمی کآزاده به کام دل رسیدی آسمان

خیام: ای جوان، آرزوها و آمال نیکویی در سر داری، ولی

گر کار فلک به عدل سنجیده بُدی احوال فلک جمله پسندیده بُدی
ور عدل بُدی به کارها در گردون کی خاطر اهل فضل رنجیده بُدی

سامان: فرمایش شما کاملاً درست است. متأسفانه در هر دوره و زمانه‌ای اهل فضل و علم در عذاب بوده‌اند و آن‌گونه که باید و شاید حق آنان را پاس نداشته‌اند. درباره شما هم این قضیه صادق است و در آثارتان به آن اشاراتی داشته‌اید. اگر از این بی‌مهری‌های زمانه درگذریم، می‌خواهم شمه‌ای از زندگی خود را برایم بازگو کنید و اگر اجازه دهید، من در خلال گفت‌وگو با شما پرسش‌هایی را مطرح خواهم کرد تا به آن‌ها پاسخ گوید.

خیام: بسیار خوب، اتفاقاً امروز بی‌میل نیستم که با شما اختلاط کنم، چون چندی است از مطالعه و اندیشه زیاد درباره مسئله وحدت و کثرت و سروکله زدن با این کتاب شفا^۲ خسته شده‌ام و دلم می‌خواهد به خود زمانی بدهم و کمی خستگی درکنم و شاید مصاحبت با شما مرا از این یکنواختی خارج کند.

گریک نفست ز زندگانی گذرد مگذار که جز به شادمانی گذرد
هشار که سرمایه سودای جهان عمر است چنان کش گذرانی، گذرد

سامان: از عنایت شما سپاس گزارم. اگر ممکن است به اجمال از دوران زندگی خود برایم بگویید.

خیام: نام مرا که می‌دانید، ابوالفتح غیاث‌الدین عمر هستم. حدود سال ۴۳۹ق در زمان سلطنت آلب ارسلان، پدر ملک‌شاه سلجوقی، در نیشابور دیده به جهان گشودم. پدرم، ابراهیم، کارش خیمه‌دوزی بود، به همین سبب،

من به خیام (خیامی) شهرت یافته‌ام. در کودکی حدت ذهن داشتم و به دلیل هوشیاری و تیزهوشی ام، استادانم به من، نسبت به دیگر کودکان، توجه بیشتری مبذول می‌داشتند. تحصیلات مقدماتی را در مکتب خانه گذراندم و تحصیلات تکمیلی را در مدرسه نظامیه نیشابور در نزد استادان مختلف، از جمله ناصرالدین محمد منصور (از فقهای حنفی)، امام الحرمین جوینی، و امام موفق نیشابوری، به پایان بردم و در علوم دینی (فقه، حدیث و کلام، و تفسیر قرآن) و ریاضیات و نجوم و طب سرآمد اقران شدم.

سامان: به نظر می‌رسد در زمانه شما، نیشابور یکی از مراکز مهم علمی ایران به شمار می‌رفت. این طور نیست؟

خیام: نیشابور در روزگار اسلامی تا حمله مغول همواره از مهم‌ترین شهرهای خراسان محسوب می‌شد و به نحوی مرکزیت سیاسی داشت. در قرن پنجم هجری، یعنی زمان حکومت غزنویان و سلجوقیان، در اوج پیشرفت و شکوفایی خود قرار داشت و به نحوی پایتخت حساب می‌شد که بعد از آن، به دلایلی، مرو جای نیشابور را گرفت و نیشابور از رونق اولیه افتاد. گرچه در زمان ما نیشابور اولین شهر خراسان به شمار می‌رفت و غیر از مرکزیت سیاسی، به لحاظ علمی و فرهنگی و تاریخی نیز دارای اهمیت بود؛ ولی بارها مورد تاخت و تاز قرار گرفته و دچار آسیب و ویرانی شده است و در آتش نفاق و تعصبات ویرانگر قومی و مذهبی سوخته است و ما شاهد بوده‌ایم که آن شکوه و عظمت خود را به تدریج از دست داده است و روز به روز زندگی کردن در آن سخت‌تر می‌شود.

از نیشابور مردان بزرگی برخاسته‌اند که کارهای دیوانی حکومت‌های غزنوی و سلجوقی اغلب به دست آنها اداره می‌شد. در نیشابور کتابخانه و مراکز فرهنگی متعددی وجود داشت که اهل علم از آن بهره‌مند می‌شدند. یکی از کتابخانه‌های مشهور نیشابور کتابخانه «صابونی»^۳ بود که در قرن چهارم هجری تأسیس شد، ولی در زمانه ما کتابخانه نظامیه از اعتبار خاصی برخوردار بوده است و در آن کتاب‌های ارزشمندی یافت می‌شود که اهل علم از آن بهره‌ فراوان برده‌اند.

سامان: ببخشید من حرفتان را قطع می‌کنم، درباره شرح حال خود می‌فرمودید، لطفاً آن را ادامه دهید.

خیام: در نیشابور که مشغول تحصیل بودم، ضمن مطالعه آثار دانشمندان ریاضی یونان به فلسفه و حکمت نیز علاقه‌مند شدم و آثار حکمای یونان، از جمله فیثاغورس و ارسطو و افلاطون، را که به زبان عربی در دسترس بود مطالعه می‌کردم و از حکمای ایران به ابن سینا بسیار علاقه‌مند بودم و خود را تالی او می‌دانستم و آثار او را دنبال می‌کردم و آن حکیم زعیم را استاد معنوی خود به شمار می‌آوردم و پیرو فلسفه مشاء بودم. در

پایان دوره جوانی، حدود سال ۴۶۰ق، در عهد ملکشاه سلجوقی به سمرقند، که تحت سلطه حکام آل افراسیاب^۴ بود و از سلجوقیان تبعیت داشتند، رفتم و تحت حمایت قاضی القضاات آنجا، ابوطاهر عبدالرحمن بن احمد، که مردی حکیم و روشن‌رأی بود، مطالعات علمی خویش را دنبال کردم و به تدریس و تصنیف مشغول شدم و از آنجا کم‌کم آوازه من به عنوان فردی عالیم و حکیم در بین خواص منتشر شد و به عنوان منجم و ریاضی‌دان مشهور شدم و مدتی ملازم سلطان آن دیار، شمس الملوک^۵، بودم. به دلیل تبحری که در امر تنجیم و ستاره‌شناسی داشتم، خواجه نظام‌الملک مرا به همراه چند دانشمند دیگر به کار تدوین زیج جدید دعوت کرد که برای این منظور، در سال ۴۶۷ق به اصفهان رحل اقامت افکندم و نزدیک به چهار سال به همراه جمعی از دانشمندان و نخبگان آن روزگار مشغول رصد و محاسبات نجومی بودم تا اینکه سرانجام زیج ملکشاهی، معروف به تقویم جلالی، را تدوین کردیم.

سامان: چه مدت در اصفهان بودید و در آنجا غیر از کار رصد و محاسبات نجومی جهت تهیه زیج ملکشاهی چه می‌کردید؟

خیام: مجموعاً نزدیک به هجده سال در اصفهان سکونت داشتم و مشغول تحقیق و تدریس و تصنیف بودم. در ایام اقامت در اصفهان کتاب شرح جبر و مقابله (فی البراهین علی المسائل الجبر و المقابله)^۶ را نوشتم و آن را به قاضی القضاات، ابوطاهر عبدالرحمن بن احمد، که حقی عظیم بر گردن من داشت، تقدیم کردم. متعاقباً در سال ۴۷۰ق کتاب شرح مشکلات اقلیدس (شرح ما اشکل من مصادرات الاقلیدس)^۷ را تالیف کردم و در سال ۴۷۲ق خطبه غرای ابن سینا در توحید را به خواهش اهل فضل، به فارسی ترجمه نمودم و رساله فی الکون و التکلیف را نیز در پاسخ به سه سؤال ابوالنصر نسوی (قاضی القضاات فارس) در سال ۴۷۳ق تصنیف کردم و حوالی سال ۴۸۵ق اصفهان را به مقصد خراسان ترک کردم. علت ترک اصفهان کشته شدن خواجه نظام‌الملک و با فاصله کمی از آن، درگذشت ملکشاه و آشفتگی اوضاع آن سامان بود و کار ما عملاً در اصفهان دچار وقفه شد. در حقیقت ما چون حامیان خود را از دست داده بودیم و از اولیای امور کسی به فکر توسعه و تکمیل رصدخانه نبود و بودجه‌ای در اختیار ما قرار نمی‌گرفت، عملاً کارهای ما تعطیل شد و از طرفی، به دلیل بحران سیاسی حادث، امنیت لازم برای فعالیت‌های علمی و پژوهشی در اصفهان وجود نداشت و چون من با دربار ملکشاه در رفت‌وآمد بودم، بدخواهان مترصد آن بودند که به من آسیبی برسانند. به همین دلیل، در ترک اصفهان تعجیل کردم.

سامان: پس از اصفهان به کجا رفتید و به چه مشغول شدید؟

خیام: از اصفهان به خراسان رفتم. در بازگشت به خراسان مدتی در مرو به تدریس و تحقیق مشغول بودم و

همچنان به کارهای علمی و فلسفی خود ادامه می‌دادم که از جزئیات آن فعلاً صرف‌نظر می‌کنم و اگر فرصتی دست داد، موارد آن را بازگو خواهم کرد. در سال ۵۰۰ق رساله در علم کلیات وجود (یا رسالة فی الکلیة الوجود) را به اصرار فخرالملک^۸ (پسر خواجه نظام‌الملک؟) نوشتم. سرانجام در سال‌های پایانی عمر، که در عهد سلطان سنجر بود، به نیشابور بازگشتم و در زادگاه خود سکنا گزیدم و مشغول تدبیر و تفکر بودم و همچنان به مسائل فلسفی لاینحلی می‌اندیشیدم که راهی برای آنها نیافته بودم تا اینکه سرانجام در سال ۵۱۷ق روی در نقاب خاک کشیدم و اکنون که در مقابل شما نشسته‌ام همچنان از خود می‌پرسم:

جامی‌ست که عقل آفرین می‌زندش صد بوسه ز مهر بر جبین می‌زندش
این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش!

سامان: چرا اصفهان را برای کار رصد و محاسبات نجومی انتخاب کرده بودند؟
خیام: در زمان آلب ارسلان پایتخت سلجوقیان شهر مرو بود و با روی کار آمدن ملکشاه، او پایتخت خود را به اصفهان منتقل کرد. در نتیجه آنجا مرکزیت یافت و ما را به اصفهان فراخواندند.

سامان: آیا شما با ملکشاه هم رابطه داشتید و به دربار او رفت‌وآمد می‌کردید؟
خیام: بله، من با او در ارتباط بودم و نقش مشاور او را در کارهای علمی داشتیم و گاه ندیم و هم‌صحبت او می‌شدم و ملکشاه به من نهایت احترام را مرعی می‌داشت و مرا به نیکی می‌نواخت.

سامان: داستانی را علی بیهقی^۹ نقل کرده است که نشان می‌دهد شما در مجلس ملکشاه بودید و جایگاهی داشتید.
خیام: این داستان چیست؟

سامان: او در کتاب *تمة صوان الحکمة*^{۱۰} چنین نقل کرده است:

روزی امام عمر برای پدرم حکایت کرد و گفت روزی در حضور ملکشاه بودم که پسر بچه‌ای از فرزندان امرا از در درآمد و خدمتی پسندیده کرد. من از حسن خدمت او بدان خُردی درشگفت ماندم. سلطان به من گفت تعجب نکن، جوجه ماکیان همین که تخمش را شکست، بدون تعلیم دانه می‌چیند، ولی راه خانه خویش نمی‌شناسد، در صورتی که جوجه کبوتر دانه نمی‌چیند، مگر پس از آموختن دانه چیدن. باوجود این، سردهسته کبوترانی می‌شود که از مکه به بغداد پرواز می‌کنند. من از سخن سلطان درشگفت ماندم و گفتم هر بزرگی الهام شده است.

خیام: بله، من با پدر علی بیهقی دوست و مونس بودم و با او که از فضلا بود مراد بود بسیار داشتم. سال ۵۰۷ق روزی علی با پدرش نزد من آمده بود، از او درباره شعری عربی (از اشعار حماسی) و همچنین درباره انواع خطوط قوسیه (کمان‌های دایره‌ای) سؤالاتی کردم که از پاسخ‌هایش متوجه شدم جوان تیزهوش و بافراسنی است و خطاب به پدرش، که از فضلا بود، گفتم که چنان بود پدری کش چنین بود فرزند.

سامان: قتل خواجه نظام‌الملک و مرگ ملک‌شاه چگونه اتفاق افتاد؟

خیام: اگر در تواریخ خوانده باشید، خواجه نظام‌الملک در برکشیدن و به حکومت رساندن ملک‌شاه نقش مهمی داشت و به همین دلیل، خواجه و پسرانش در دستگاه ملک‌شاه قدرتی به هم زده بودند و صاحب نفوذ فراوان بودند. در اواخر سلطنت ملک‌شاه بین شحنة مرو، که از خواص و گماشتگان خاص سلطان بود، با یکی از پسران خواجه، به نام شمس‌الدین، اختلافی روی داد و شحنة مرو به سلطان شکایت برد که فرزند خواجه در کارها دخالت و کارشکنی می‌کند و احترام او را نگاه نمی‌دارد. سلطان تاج‌الملک را که از مخالفان خواجه بود و در آن زمان سمت وزارت ترکان خاتون، همسرش، را عهده دار بود به نزد خواجه فرستاد تا اختلاف بین آنان را رفع کند و پیام سلطان را به خواجه برساند. سلطان از اینکه خواجه و فرزندانش بیش از حد در دستگاه او قدرت یافته بودند باطناً ناراضی بود، ولی از بیم خواجه، به کوتاه کردن دست آنان مبادرت نمی‌ورزید. او به تاج‌الملک گفت که از جانب من به خواجه بگو اگر در حکومت شریک منی که حکمی دیگر است و اگر تابع منی، چرا حد خویش نگاه نمی‌داری و فرزندان و اتباع خویش را تأدیب نمی‌کنی که بر جهان مسلط شده‌اند تا حدی که حرمت بندگان ما نگاه نمی‌دارند. اگر می‌خواهی، بفرمایم تا دوات از پیش تو بگیرند. این سخن به خواجه خیلی گران می‌آید و او در جواب می‌گوید: من در ملک شریک توام، مگر ندیدی که پس از قتل پدرت، آلب ارسلان، چگونه مخالفان را از سر راه برداشتم و تو را با رنج و تدبیر بسیار به سلطنت رساندم. دولت آن تاج بر این دوات وابسته است؛ هرگاه این دوات برداری، آن تاج بردارند. خواجه با درشتی به سلطان پاسخ می‌دهد و تاج‌الملک هم که باطناً از دشمنان خواجه بوده است مطلب را با آب‌وتاب تمام برای سلطان بازگو می‌کند و سلطان از سخن خواجه می‌رنجد و کینه او را به دل می‌گیرد، ولی ظاهراً چیزی بروز نمی‌دهد. آن‌طور که شایع بود می‌گفتند خواجه را یکی از فداییان اسماعیلی زمانی که در رکاب سلطان بود و با وی عازم بغداد بود در نزدیکی کرمانشاه با کارد به قتل رسانده است، ولی یاران خواجه و غلامان او می‌گفتند که این توطئه را تاج‌الملک با مجوز سلطان ترتیب داده بود. ظاهراً در «صحنه»، حوالی کرمانشاه، جوانی در کسوت صوفیان برای تقدیم عریضه‌ای به خواجه، که آن زمان سنین کهولت را می‌گذرانده است، نزدیک می‌شود و با کارد، زخمی کاری به او می‌زند که از آن زخم کشته می‌شود و محرک

او را تاج‌الملک می‌دانستند. سلطان وقتی از کرمانشاه به بغداد می‌رود تاج‌الملک را به صدارت برمی‌گزیند و او تلاش می‌کند تا طرفداران خواجه را از مناصب حکومتی و دربار تصفیه کند. حدود یک ماهی که ملک‌شاه در بغداد می‌ماند، در آنجا ظاهراً به‌دست غلامان و طرفداران خواجه مسموم می‌شود و در حدود چهل سالگی در بغداد درمی‌گذرد.^{۱۱}

چون عمر به‌سر رسد چه شیرین و چه تلخ پیمانه چو پر شود چه بغداد و چه بلخ
می‌نوش که بعد از من و تو ماه بسی از سلخ به غره آید از غره به سلخ

سامان: عجب داستان غم‌انگیزی بود! مرگ دو حامی شما به فاصله دو ماه از یکدیگر رخ می‌دهد. وقتی این اتفاقات رخ داد، اوضاع اصفهان چگونه شد؟

خیام: در پی این رویدادها اصفهان روی آرامش به خود ندید و در آتش نفاق می‌سوخت. در آن زمان ملک‌شاه از یک زنش، به نام زبیده‌خاتون، پسری به نام برکیارق داشت که در اصفهان به‌سر می‌برد و از همسر دیگرش، ترکان‌خاتون، طفل چهارساله‌ای به نام محمد داشت که به‌همراه سلطان و مادرش به بغداد برده شده بود. وقتی سلطان در بغداد درگذشت، ترکان‌خاتون پیش‌دستی کرد و برای اینکه برکیارق به سلطنت نرسد، با همدستی تاج‌الملک و تأیید خلیفه‌المقتدی، محمد را به جانشینی پدرش برگزیدند و او را سلطان نامیدند و از ترس قیام برکیارق، او را که جوانی چهارده‌ساله بود از طریق عوامل تاج‌الملک در اصفهان به زندان افکندند تا زمینه را برای سلطنت محمد هموار گردانند. اما یاران و غلامان خواجه نظام‌الملک، سر به شورش برداشتند و برکیارق را از زندان آزاد کردند و او را به سلطنت برداشتند و همراه با سپاهی به‌نزد داماد خواجه، که حاکم شهر ری بود، بردند. مقارن با همین ایام ترکان‌خاتون با تاج‌الملک و محمد به اصفهان آمدند و بر آنجا سلطه یافتند. در این هنگام، اهالی اصفهان به دو دسته متخاصم تقسیم شده بودند؛ عده‌ای طرفدار سلطنت برکیارق و عده‌ای دیگر طرفدار سلطنت محمد بودند که برهم می‌تاختند و اوضاع شهر به‌شدت آشفته بود. درنهایت در جنگ و جدالی که بین طرفین دعوا در بروجرد درگرفت، برکیارق پیروز شد و تاج‌الملک را دستگیر کردند و به اصفهان آوردند که در آنجا به‌قتل رسید و غانله ختم شد و برکیارق به‌جای پدر به تخت سلطنت نشست.^{۱۲}

در این آشفته‌بازار، برخی از عوام به افراد یا مقاماتی که با آنها دشمنی داشتند برچسب ملاحده^{۱۳} (طرفدار فرقه اسماعیلیه) می‌زدند و با این تهمت، آنها را از سر راه برمی‌داشتند. یکی از دانشمندان هم‌گروه ما، معموری بیهقی که در رصدخانه با ما همکاری بود، نیز به‌دست این عوامل کشته شد و من پس از این واقعه، اصفهان را محیطی ناامن یافتم و از آنجاکه می‌ترسیدم بدخواهان به جرم ملازمت سلطان یا با زدن برچسب ملاحده یا باطنی، که در آن روزگار مرسوم بود، برایم مشکل ساز شوند و یا از روی جهالت مرا به‌قتل برسانند، آنجا را به‌سرعت ترک کردم و روانه مرو شدم.

سامان: عجب! پس در این مرحله، که نزدیک به پنجاه سال داشتید، دوران پُرآشوبی را از سر گذرانده‌اید. در مرو چه می‌کردید؟

خیام: آنجا نسبتاً محیط امنی بود و از جنگ و گریز به دور بود. در آنجا من به تحقیق و تدریس و تصنیف مشغول شدم و گاهی نیز که از تفکر و اندیشیدن به امور علمی خسته می‌شدم، همچنان مانند قبل، در خلوت خود رباعیاتی را برای دل خود می‌سرودم، همان‌هایی که هنوز نیز بر سرشان بحث است.

سامان: همان‌طور که پیش‌تر گفتم، خیلی مشتاق بودم ابتدا به تحقیقات و کارهای علمی و فلسفی شما بپردازم و با نوآوری‌های شما در زمینه‌های مختلف آشنا شوم، ولی اجازه می‌خواهم این کار را موقتاً به تعویق بیندازیم و ابتدا دربارهٔ هنر شاعری شما گفت‌و شنود داشته باشیم، چون این مسئله باعث شده است از شخصیت شما برداشت‌های متفاوتی صورت گیرد، و اغلب بدون توجه به خیام فیلسوف و دانشمند، خیام شاعر را به گونه‌ای که می‌خواسته‌اند تصویر کرده‌اند و بسیاری در شناخت شما به بیراهه رفته‌اند و اصولاً در زمانه ما شخصیت خیام حکیم زیر سایه شخصیت خیام شاعر رنگ باخته است و تصویر صبحی از منش و شخصیت شما به عنوان یک فرد واحد وجود ندارد و ظاهراً برای بسیاری از ایرانی‌ها شما فردی دوشخصیتی هستید که این شخصیت‌ها گاه در تعارض و تقابل با یکدیگرند. مثلاً برخی از فضلا برای اینکه در رباعیات منسوب به شما تناقضاتی با مطالب فلسفی شما دیده‌اند و برای اینکه شما را از زیر ضرب فقهای زمانه خارج کنند، چنین مطرح نموده‌اند که خیام حکیم و خیام شاعر دو شخصیت متفاوت بوده‌اند و عنوان کرده‌اند که یکی حکیم عمر خیامی بوده است که شما باشید، و دیگر خیام بخارایی است که سراینده رباعیات اوست و گفته‌اند که این وصله‌های شک‌آمیز و کفرآلود به شما نمی‌چسبد و تهمت شادخواری و باده‌نوشی را از شما سلب کرده‌اند.

خیام: من هیچگاه شاعری را به عنوان یک حرفه دنبال نکردم، هر چند آن را نوعی فضیلت می‌دانستم، ولی بیشتر، آن را به عنوان یک تفتن در نظر داشتم و گاه در خلوت خود، رباعیاتی را سروده‌ام که از ترس فقهای زمانه و از بیم اینکه مبدا تکفیر شوم، آنها را پنهان می‌کردم و جز به برخی خواص که از جانب آنها مطمئن بودم، سروده‌هایم را نشان نمی‌دادم.

سامان: چه شد که قالب رباعی^{۱۴} را برای سرودن انتخاب کردید؟

خیام: چون در این قالب خیلی مختصر و مفید می‌توانستم پرسش‌ها و شبهات خود را مطرح کنم و پیام‌هایی را به مخاطب انتقال دهم. من پُرجویی و روده‌درازی را چندان خوش نمی‌داشتم و به همین دلیل، این قالب را انتخاب کردم.